

اسماعیل نوری علا

بیابانگردان چگونه پیروز می شوند؟

اگرچه تاریخ های خود اسلامیون پر است از خبرهای مربوط به کشتارهای گسترده «مردم ایران» اما چرا کمتر داستانی از برخورد ارتش ایران با مهاجمان عرب وجود دارد؟ آیا این ارتش، که 600 سال با امپراتوری روم جنگیده بود، یکباره آب شده و به زمین فرو رفته بود؟ و نکند که در آن روزگار هم ارتش ایران «اعلام بیطرفی» کرده و، در نتیجه، کسی وجود نداشت که از مردم کوچه و خیابان دفاع کند؟

esmail@nooriala.com

اگر در برابر این پرسش که «چرا ماشین حاکمیت ایران به دست اسلامیت های تحت فرمان خمینی افتاد؟» کسی به شما بگوید: «روشن است، بخاطر علاقه ای که ایرانیان به اسلام و خمینی داشتند و، در نتیجه، حکومت اسلامی او را با آغوش باز پذیرفته و آن را جانشین رژیم پادشاهی کردند» واکنش شما چه خواهد بود؟
یقیناً برخی از خوانندگان این مقاله با پاسخ بالا موافقت می کنند. اما این یقین هم وجود دارد که عده کثیری از خوانندگان، آن را پاسخی سطحی، تقلیل گرا و مغرضانه تلقی می کنند.
دسته اول ظاهراً نیازی به آوردن دلیل نمی بینند، چرا که عکس ها و فیلم های تظاهرات سال 1357 در دسترس همه هست و غوغای «رهبر فقط خمینی» و «الله اکبر، خمینی رهبر» هنوز در گوش ها پیچیده؛ هنوز کسی صفوف بلند رای دهندگان به «جمهوری اسلامی» را فراموش نکرده است و، بالاخره، همین که حکومت اسلامی 28 سال است دوام آورده ظاهراً دلیلی کافی برای اثبات گفته بالا به حساب می آید.
اما دسته دوم با اینکه همه این شواهد را قبول دارند، با تأکید بر وجود «فرآیند طولانی فروپاشی رژیم» که تظاهرات سال 57 صرفاً نمود آخرین آن بود، اظهار می دارند که هرگز نباید پایانه یک فرآیند را با معنا و محتوا و مقصد و مقصود آن یکی دانست. یعنی، اگر دلایل دیگری در کار نبود، عشق «ادعائی» مردم به اسلام و امام به تنهایی به درهم ریزی رژیم شاهنشاهی قادر نمی بود. این گروه دوم آنگاه، در بررسی فرآیند مزبور، خیلی که دست کم بگیرند، از 28 مرداد 1332 و آغاز دیکتاتوری محمد رضا شاه شروع کرده و، تا به سال 1357 برسیم، ده ها دلیل را اقامه می کنند.

گفتم «دست کم» چرا که برخی از اندیشمندان ما مسئله را به خیلی پیشتر می برند، گاه از انقلاب مشروطه شروع می کنند و گاه از آغاز خودکامگی رضا شاه می گویند. و در این میانه دیگرانی هم هستند که به هر دلیل یک «اگر» هم اضافه می کنند: اگر 28 مرداد پیش نیامده بود، اگر قیام 15 خرداد 42 سرکوب نمی شد، اگر خمینی را پس از دستگیری کشته بودند، اگر شریعتی و آل احمد زودتر مرده بودند، اگر جشن های تاجگذاری نبود، اگر جشن هنر شیراز برگزار نمی شد، اگر شاه سرطان نداشت، اگر سن و سال ولیعهد بیشتر بود، اگر داریوش همایون نامه دربار علیه خمینی را به روزنامه اطلاعات نفرستاده بود، اگر شاه عده زیادی را در سال 1357 کشته بود، اگر ارتش اعلام بیطرفی نکرده بود... یعنی، با هر اگر دلیلی هم برای سقوط رژیم پادشاهی پیشنهاد می شود.
اینها همه را گفتم تا بگویم که وقتی ما در مورد چرائی سقوطی که در پیش روی ما، و با شراکت خود ما، صورت گرفته تا این حد دچار تشنگی هستیم، چگونه می توانیم برای پرسشی که سال هاست بر لبان هر ایرانی ژرف اندیشی می سوزد پاسخی در خور پیدا کنیم؟ و آن پرسش چیست؟ «چگونه شد که گروهی عرب گرسنه و لاغر، به یک امپراطوری

بزرگ به نام ایران، که نامش 600 سال لرزه بر پشت امپراتوران روم افکنده بود، هجوم آورده و در عرض 25 سال از بین النهرین تا ماوراء النهرش را متصرف شدند؟» پاسخ اسلام‌یست ها در این مورد همیشه روشن بوده است و اکنون هم هر روزه آن را از بلندگوهای آنان می شنویم: «مردم ایران از دست رهبران سیاسی و مذهبی خود و اجحاف و ظلم آنان به ستوه آمده و چون پیام برابری و برادری اسلامیون عرب را شنیدند، گروه‌ها گروه با آغوش باز به استقبال آنان رفته، دروازه های شهرهای خود را به روی آنان گشوده، و کشورشان را تسلیم این پابرهنگان شمشیر به دست کردند و با کمال میل دین اسلام را پذیرا شدند و کمر به خدمت آن بستند، و الا اعراب چگونه می توانستند مردمی راضی و دوستدار آئین های خود و آماده دفاع از آنها را به زور مسلمان کنند؟»

بدیهی است که چون، بر خلاف حادثه 1357، ما حادثه 1450 سال پیش را اصلاً ندیده و در آن حضور نداشته ایم، و - طبعاً - جریان هایش را هم لمس نکرده و نحوه شکل گرفتن اوضاعش را ناظر نبوده ایم، در مقابل این ادعاهای اسلامیون، دارای مهمات کمتری بوده و زودتر در برابر شان لنگ می اندازیم. بخصوص که پس از فتح ایران - و بطور طبیعی - تاریخ را فاتحان مسلمان و مزدوران ایرانی شان نوشته اند. شاید هم گاه فکر می کنیم که عقل سلیم هم می گوید اگر مردم ایران برآستی ریگی در کفش خود نداشتند کشورشان را اینقدر زود به دست اعراب نمی سپردند.

اما واقعیت آن است که ما، در برابر جعلیات تاریخی و گزافه گوئی های اسلام‌یست ها، پیرامون علل سقوط امپراتوری ساسانی در پی هجوم اعراب شبه جزیره عربستان، مثل اکثر زمینه های تاریخی دیگر، تحقیق چندانی نکرده و اطلاع زیادی گردآوری ننموده و روش های درست کنجکاوی تاریخی را بکار نبسته ایم. و اسلام‌یست ها 1450 سال وقت داشته اند که تاریخ را هرگونه که خود می پسندند بنویسند، جعل کنند، کتمان نمایند، خوب را بد و بد را خوب نشان دهند، و بر روی حقیقت وقایع تاریخی آنقدر پرده های ساتر بکشند که من و شما امروز ندانیم چگونه باید حجاب ها را کنار زده و به واقعیت ماجراها پی ببریم. با این همه، شاید دانستن اینکه این وضعیت تنها برای ایرانیان پیش نیامده و در جاهای دیگر دنیا هم امپراطوری های بزرگ دیگری وجود داشته اند که زمانی از اوج کهکشان قدرت به زیر آمده و مضمحل شده اند، بتواند آغازگاه خوبی برای این گونه جستجوها باشد. یعنی، می توان گفت که اگر ما در مورد این بخش حساس از تاریخ خود غفلت کرده ایم راه جبران آن است که بکوشیم تا در یابیم که دیگران چگونه توانسته اند تاریخ خود را بررسی کرده و درباره علل سقوط امپراطوری های مربوط به خویش قضاوت کنند.

در این میانه شاید مشهورترین «سقوط» از آن امپراطوری روم غربی باشد. شاید اولین کسی که به تعلیل سقوط امپراطوری روم پرداخته «ادوارد گیون» باشد که در سال 1776 (بله، 231 سال پیش، وقتی که در ایران امپراطوری صفوی آخرین نفس هایش را کشیده بود و کریمخان زند بخت خود را می آزمود و کمپانی هند شرقی مرزهای امپراطوری بریتانیا را در شبه قاره هند می گسترده) کتابی نوشت به نام «زوال و سقوط امپراطوری روم» و در آن کوشید تا علل این ماجرا را توضیح دهد. در دو قرنی که از انتشار این کتاب گذشته است، صدها محقق و تاریخدان و تاریخنویس و حتی فیلمساز کوشیده اند علل سقوط امپراطوری روم را شرح دهند، اما بنظر می رسد که این رشته همچنان سر دراز دارد و کتاب های تازه هر دم از راه می رسند.

برای نشان دادن وسعت کار بد نیست این را هم بگویم که در سال 1984 پروفیسور «الکساندر دماندت» آلمانی کتابی منتشر کرد به نام «سقوط روم» و در آن کوشید نظریه های مختلفی را که تا آن سال در مورد این سقوط مطرح شده بود در یکجا گردآوری کند. نتیجه کوشش او آن بود که معلوم شد تا آن زمان 210 نظریه یا دلیل جدی برای سقوط امپراطوری روم ارائه شده است. بقول نویسنده دیگری به نام «دیوید لانگ فورد»، با در دست داشتن یک

چنین فهرستی از نظریه‌ها و دلایل، که از مرگ امپراتورها تا حدوث زلزله‌ها را در بر می‌گیرند، هر اتفاق دیگری را هم می‌توان توجیه و تبیین کرد.

باز قدم این است که بگوییم اگرچه ما ایرانی‌ها در مورد علل سقوط امپراطوری ساسانی کار چندانی نکرده و اغلب به شنیدن پیش پا افتاده‌ترین پاسخ‌های اسلام‌گرایان اکتفا کرده‌ایم، دیگرانی هم که به اینگونه جستجوها و موشکافی‌ها پرداخته‌اند آنچنان در تمیز دلایل اصلی از دلایل فرعی عاجز مانده‌اند که پرسش تاریخی از علل سقوط امپراطوری روم هم همچنان پاسخ‌های تازه‌ای می‌طلبد.

در این میان شاید بهتر باشد که بجای جستجو برای یافتن دلایل سقوط، با دید یک کارآگاه داستان‌های پلیسی، به «حوادث بعد از سقوط» توجه کرده و این حوادث را با ادعاهای آنان بسنجیم.

و اینگونه نگاه بلافاصله به ما می‌گوید که هیچ‌یک از به‌یادگار مانده‌های تاریخی ما با خود نشانی از «استقبال» ایرانیان از اسلام و اعراب مسلمان ندارند و، برعکس، عموماً از مخالفت و مقاومت سرسختانه مردم ایران در برابر اعراب خبر می‌دهند. یعنی، مسلماً آنچه موجبات سقوط امپراطوری ساسانی را فراهم ساخت ربطی به داستان مجعول استقبال مردم متمدن ایران‌شهر (با سابقه دو هزار ساله تاریخ تمدن و آفرینش سه امپراطوری: هخامنشی، اشکانی و ساسانی) از اعراب بیابانگرد اشغالگر کشورشان ندارد. مردم ایران، شهر به شهر و کوی به کوی و خانه به خانه، با اعراب جنگیدند اما شکست خوردند. و چرا؟

بگذارید در اینجا من از شما بپرسم که مگر جنگ با بیگانه از وظایف مردم خانه و کوچه و خیابان است؟ و اگر چنین مردمی در برابر لشکر جبار و حریص و خونریزی‌قد علم کردند و تکه پاره شدند می‌توان از شکست شان حیرت کرد؟ و مگر نه اینکه هر جامعه برای حفاظت خود دارای نهادهای تخصصی و کارآموده است؟ و آیا کشورها و ملت‌ها مردم کوچه و بازار محافظت می‌کنند یا ارتش‌های این جوامع؟ چگونه است که در خبرها و گزارش‌های مربوط به دوران حمله اعراب به ایران کمتر از «سپاه ایران» سخن گفته می‌شود؟ چرا اگرچه تاریخ‌های خود اسلام‌یون پر است از خبرهای مربوط به کشتارهای گسترده «مردم ایران» اما کمتر داستانی از برخورد ارتش ایران با مهاجمان عرب وجود دارد؟ آیا این ارتش، که 600 سال با امپراتوری روم جنگیده بود، یکباره آب شده و به زمین فرو رفته بود؟ و نکند که در آن روزگار هم ارتش ایران «اعلام بیطرفی» کرده و، در نتیجه، کسی وجود نداشت که از مردم کوچه و خیابان دفاع کند؟

در جریان حمله اعراب کمتر دیده‌ام که کسی به این پدیده «غیبت ارتش ایران» (جز جریان مقاومت بی‌حاصل رستم فرخزاد در جنگ قادسیه) توجه اساسی کرده باشد. حال آنکه اگر فقط به همین یک نکته توجه شود شاید بتوانیم به نتایج وسیعی دسترسی پیدا کنیم که داستان جعلی «استقبال از اعراب» را کلاً بی‌رنگ می‌کند.

اما هنگامی که به مسئله نهاد ارتش و کارکرد آن در امپراتوری‌ها می‌پردازیم و همچون مورد اخیر از غیبت آنها در صحنه‌های نبرد حیرت می‌کنیم، به نظر من، چاره‌ای نداریم تا موضوع را به رابطه تاریخی مردم شهرنشین ایران با اقوام بیابانگرد شبه جزیره عربستان (و نه همه اعراب، از جمله اعراب ساکن ایران و بین‌النهرین) پیوند داده و آن را در حوزه جامعه‌شناسی تاریخی رابطه جمعیت‌های ساکن با جمعیت‌های متحرک، یا رابطه جمعیت‌های شهرنشین (متمدن) و جمعیت‌های ایلاتی، مورد مطالعه قرار دهیم. از این منظر که بنگریم می‌بینیم که،:

1. در تمام طول تاریخ پیشامدرن، تمدن‌ها در نیمکره شمالی زمین و در یک کمربند ضخیم پدید آمده‌اند که بین خط استوا و مدارات شمالی زمین (مثلاً مدار 60 درجه) که از استپ‌های شمال آسیا و سرزمین‌های سردسیر شمال اروپا رد می‌شود قرار دارد. تمدن، تجلی دست‌کشیدن اقوام اولیه از شکارچی‌گری و ساکن شدن در مناطق مستعد کشاورزی

- و دامداری است. و این اسکان و مدنیت بر روی کمربندی صورت گرفته است که چین را به اسپانیا وصل می کند.
2. اقوامی که در شمال و جنوب این کمربند زندگی می کردند گروه هائی بودند که تن به اسکان و شهرنشینی نداده و همچنان به زندگی متحرک ادامه می دادند. کشف چگونگی رام کردن اسب این زندگی متحرک را مدد کرده و جمعیت های بیقرار آن روزگار را قادر ساخته بود که، بیشتر در جستجوی آذوقه، از شمال و جنوب، آسیا و اروپا را در زیر تهدید سم اسبان خود داشته باشند.
3. معنای این سخن آن است که، چه در شمال و چه در جنوب سرزمین ما، همیشه اقوام متحرک - با فرهنگی بدوی و خشن - جولان داده و مترصد آن بوده اند که رخنه ای یافته و از آن به درون فلات ایران هجوم آورند.
4. در شمال این کمربند اقوام متحرکی که اکنون «یور - آزی» (به معنی اروپائی - آسیائی) نام گرفته اند و زبانشان شاخه ای از زبان ترکی بود، حضور داشتند. اصلیت آنها از آسیای مرکزی بود و شاید بخشی از اقوام آریائی بودند که، بر خلاف اکثر آریائی هائی که به نقاط مختلف عالم آن روزگار کوچ کردند و پس از کشف کشاورزی در وطن های جدید خویش مستقر شدند، تن به لوازم این نوع معیشت - که اسکان و مراقبت از کشتزارها را ضروری می کرد - نداده و ترجیح می دادند زندگی عشیرتی و سنتی خود را ادامه دهند. آیا نه اینکه استوره جنگ های ایران و توران خود می تواند اشاره ای به این زطست دوگانه و برخورد آنها باشد؟
5. در جنوب ایران هم قبایل عرب شبه جزیره عربستان در جولان و حرکت دائم بوده و بوئی از استقرار و مدنیت و کشاورزی نبرده بودند.
6. بدینسان، تمدن های آفریده شده در داخل این کمربند همواره از جانب جمعیت های متحرک شمال و جنوب تهدید می شده اند. برای این جمعیت ها، تمدن به معنای وجود جایی بوده است که می شود آن را غارت کرد و ثروت هایش را به غنیمت گرفت و زانانش را تصاحب کرد. آنان برنامه ای برای خشت روی خشت نهادن و آبادانی کردن نداشتند و کارشان خشت از روی خشت برداشتن، ویران کردن و سوزاندن بود.
7. و مثل هر امر طبیعی دیگری، تمدن ها نیز برای بقای خود چاره ای نداشتند جز اینکه همواره، با داشتن ارتشی منظم و قوی، مرزهای خویش را پاس بدارند، از ورود اقوام متحرک به قلمرو خود جلوگیری نمایند و همواره آماده رزمیدن و سرکوب آنها باشند. به عبارت دیگر، هر جمعیت ساکنی حکم بدنی را داشت که باید با داشتن یک سیستم دفاعی قوی از زندگی خویش محافظت کند. درهم شکستن این «بدن» هم تنها زمانی ممکن می شد که آن «سیستم دفاعی» از کار بیافتد و جمعیت های متحرک فرصت پیدا کنند که به درون «بدن» راه یافته و به ایلغار آن مشغول شوند.
8. رومی ها سالیان دراز با سواران «یور - آزی» شمال و اعراب و بربرهای جنوب دست به گریبان بودند و آنگاه که، به قصد مدیریت کاراتر، قلمرو خود را به دو بخش غربی و شرقی تقسیم کرده و دو امپراطوری آفریدند، به دلیل تحلیل رفتن نیروها (و البته، چنانکه دیدیم، ده ها دلیل دیگر) دچار ضعف شدند و «سیستم دفاعی» شان کارائی خود را از دست داد. این یکی از دلایل اصلی سقوط امپراتوری روم بود که با شکست های پی در پی آن در برابر ارتش «هون» ها به رهبری «آتیللا» قطعیت یافت. امپراتوری روم شرقی (بیزانس) اما سقوط نکرد و به عنوان دشمن اصلی امپراتوری پارت ها (اشکانیان) و سپس پارس ها (ساسانیان) پایدار ماند و با آنها جنگید. گاه والرین، امپراتور روم به دام افتاد و - آنگونه که سنگ نگارهء بیستون گواهی می دهد - در برابر شاه ایران زانو زد، و گاه ارتش ایران به دست ارتش روم هزیمت یافتند و عقب نشست.
9. رومیان نخستین بار 50 سالی قبل از تولد مسیح به خاورمیانه راه یافتند و در لبنان و اسرائیل و غرب سوریه کنونی مستقر شدند و روبروی امپراتوری ایران قرار گرفتند. داستان

مصلوب شدن عیسای ناصری بدست رومی ها خود نشانی از حضور آنان در منطقه ای است که به طور تاریخی به امپراتوری ایران تعلق داشت.

با توجه به آنچه گفته شد، اکنون می توان توجه کرد که این دو امپراطوری، یا دو دشمن، حدود 600 سال با یکدیگر در جنگ بودند و، در همان حال، مجبور بودند که راه نفوذ اقوام متحرک شمال و جنوب را نیز سد کنند. ششصد سال جنگیدن شوخی نیست و هر رزم آوری را تحلیل می برد، اقتصادش را ویران می کند، و مردمش را عاصی و سیاستش را ورشکسته می سازد.

بر این بیافزائید تسلط ویرانگر روحانیت مذهبی و نارضایتی های قومی ناشی از بی توجهی نظام شاهنشاهی را. من در اینجا از تفصیل ماجراها می گذرم و به همین اشاره اکتفا می کنم که دوران پادشاهی «خسرو پرویز» - این شاه بی کفایت ساسانی - و کشتارهای او و پسرش در خانواده خود و در میان سران ارتش ایران (که اغلب از خاندان اشکانی - مرزداران شمال ایران - بودند) و نیز قبایل عرب مرزدار جنوب ایران و اقوام مرزنشین غرب کشور، اوج از هم گسستگی «سیستم دفاعی ایران» بود. ارتشیان خسته از جنگ و ناراضی از پادشاهی ساسانیان، بسیار پیشتر از آنکه عربی در تیررسشان یافت شود، محل خدمت خود رها می کردند؛ مردم به جان آمده از دست روحانیت زرتشتی نیز دیگر چندان به «وحدت امپراتوری» نمی اندیشیدند، و اقوام ایرانی، که قرن ها بود، در حوزه زبان و فرهنگ و تعیین سرنوشت، مستقل و خودگردان محسوب می شدند، رفته رفته رشتهء علاقه خود با «مرکزیت» را می بریدند. یعنی، ایران، خیلی پیش از اینکه اعراب به سراغش بیایند، در مسیر تجزیه و سقوط قرار گرفته بود و سیستم دفاعی اش هر لحظه پاشیده تر می شد.

و کافی بود تا اعراب از این از هم گسستگی و در هم شکستگی خبر شوند؛ که شدند. و آنگاه بود که اعراب جنوب برای غارت و یغما و برده و کنیز گیری به سوی شمال تاختند، از یکسو شامات و اورشلیم و شمال آفریقا و بخشی از اسپانیا را از چنگ امپراتوری روم بیرون کشیدند و، از سوی دیگر، خاک ایران را به توبره کشیدند.

دروغ بزرگی که چهاده قرن است بخورد ما داده اند از آن سخن می گوید که اعراب بیابانگرد، اسلام و عدل و برادری را برای ایران تحفه آورده بودند، حال آنکه تاریخ نشان می دهد که اسلام تنها بهانه برای وحدت اعراب و حمله به شمال متمدن بوده است و اکثریت جنگجویان عرب شبه جزیره هنوز خود نمی دانستند که اسلام چیست. بسیاری از آنها حتی در جریان مسلمان شدن خودشان هم حضور نداشتند. رئیس قبیله شان به مدینه النبی رفته و با پیامبر یا خلفایش «بیعت» کرده بود و همهء اعضاء قبیله، بر حسب این بیعت غایبانه، «مسلمان» شناخته می شدند. هنوز سال ها لازم بود تا اصول اسلام مدون شود و کتاب مقدس آن گردآوری و تنظیم گردد.

می گویند خواست اعراب مهاجم آن بود که ایرانیان شهادتین بگویند و مسلمان شوند تا جان و مال و ناموسشان محفوظ بماند. آیا گفتن اینکه «اشهد ان لا اله الا الله، و اشهد ان محمد رسول الله» آنقدر سخت بود که ایرانیان در صف های هزار نفری به دم تیغ می رفتند و این کلمات را نمی گفتند؟ یا نه، اینها همه جعلیاتی است که یک نگاه پرس و جوگر می تواند سستی بنیادهایشان را ببیند.

باری، غرضم تکرار این سخن ها که بسیار گفته می شود نبود. بلکه می خواستم داستان فتح ایران بدست اعراب را در چهارچوب شکستن سد سیستم دفاعی امپراطوری ساسانی و پیدا شدن رخنه در دیوارهای دفاعی کشور و هجوم طبیعی اقوام بیابانگرد منتظر حمله به سرزمین های متمدن مطرح کنم و در آن میانه غیبت شگفت انگیز ارتش را به رختان بکشانم.

اگر خمینی و لشگریانش، برای تثبیت پیروزی خود و گشودن دست تطاول بر جان و مال و ناموس مردم ایران، بلافاصله پس از شکست رژیم پادشاهی، دست بکار از هم پاشاندن ارتش، بازنشسته کردن سرداران و کشتن خلبانان شدند و، لاجرم، راه را بر هجوم صدام

حسین (که جنگ خود را «قادسیهء دوم» می نامید) گشودند، حکومت خسرو پرویز و فرزندانش نیز همین کار را پیشاپیش برای اعراب مهاجم انجام داده و مردم کشور را بی پناه و بی پشتیبان در برابر اعراب بر جا نهاده بودند و آخرین پادشاهشان - یزدگرد - کو به کو از برابر اعراب می گریخت و بسوی مرگ محتوم خویش به دست آسیابانی در شمال خراسان بزرگ می تازید و اعراب را به دنبال خویش از جنوب ایران به شمال این سرزمین می کشید. در مورد جزئیات از هم فروپاشیدن ارتش و مرزداران ایران و هموار شدن راه هجوم اعراب، اگر فرصتی بود، بیش از اینها نیز می توان و باید نوشت.

برگرفته از نشریه «ایرانیان»، چاپ واشنگتن

آدرس آرشیو آثار اسماعیل نوری علا:

<http://www.puyeshgaraan.com/NoorialaWorks.htm>